

زبان: *Sprache*

زبان موضوع مرکزی و مهم فلسفه سده بیستم بود. فصل مشترک در کار فیلسوفان تحلیلی و فیلسوفان اروپای قاره یی: از کاناپ و راسل تا ویتگنشتاین و سرل، و از هایدگر و گادامر تا دریدا و هابرماس. در نتیجه، از روشنفکران مارکسیست هم انتظار میرفت که در این بحث شرکت کنند. کسانی چون میخاییل باختین (با نام مستعار و. ن. ولوشینف)، والتر بنیامین و یورگن هابرماس (که هر یک تا حدودی متأثر از اندیشه های مارکس بودند) بحثهای مهمی در مورد زبان ارایه کردند. اما این ها فراتر از سخن رایج و شناخته شده مارسیستی کار کرده بودند، و دیدگاههایشان هم اصیل و شخصی بود، و اهمیت کارشان هم در همین بود. از مارکسیستهای راست کیش حرف تازه یی درباره زبان شنیده نشد. آثاری هم که در اتحاد شوروی نوشته و مطرح شدند امروز از یاد رفته اند، و دیگر مطرح نیستند. در نتیجه، میتوان از جای خالی بحث فلسفی و تحلیلی از زبان در نوشته های مارکسیستها یاد کرد. همچنین میتوان ریشه این کمبود را در آثار خود مارکس یافت.

مارکس و انگلس در دورانی زنده گی میکردند که میتوان آن را «دوره پیشا سوسوری» خواند. هنوز آثار زبانشناسان صرفاً تاریخی بود، و روش کارشان دقیق نشده بود. انقلاب سوسوری آغاز نشده بود، و زبانشناسی هم زمانی شکل نگرفته بود، و هرچه بود واژه شناسی، کشف تکامل تاریخی صرف و نحوی و دستوری زبانهای گوناگون بود. از نظر مارکس زبان موضوع مستقل قابل توجهی نبود. هر جا او از زبان یاد کرد بیشتر اندیشه و آگاهی مطرح بود، زیرا زبان به چشم او هیچ نبود مگر شکل بیان شده اندیشه و آگاهی، و پیشینه آن همان پیشینه آگاهی بود (م: ۵: ۴۴). مارکس زبان را پیش نکشید مگر در پیکر مباحث و مسایل کلاسیک، چون سرچشمه زبانها، که مسأله نمونه یی انسانشناسی سده هجدهم بود، یا رابطه زبان و اندیشه که در خود توان حرکت به سوی علم زبانشناسی را داشت، اما هنوز نکته های مقدماتی و پیشنهادی های نظری بحث دانسته و مطرح نشده بود. در *ایدیالوژی آلمانی* اشاره هایی به زبان آمده، و تمام این اشاره ها در یکی از دو گروه کلی زیر جای میگیرند:

۱- رابطه زبان با دنیای بیرون ذهن انسان، و با اندیشه انسان.

۲- زبان به عنوان فرآورده‌ی بی از زنده گی اجتماعی، هم چون دستاورد و نیز ابزار ارتباطی میان افراد انسان. طبیعتیست که در این حد از بحث از زبان، نمیتوان از مارکس در مورد مباحث امروزی زبانشناسی انتظاری داشت. همچنین، انگلس در *انتی دورینگ*، و *پلخانوف* در چند مقاله اش درباره زبان از محدوده درک جامعه شناسانه از زبان همچون ابزار ارتباطی انسانی فراتر نرفتند. *پل لافارگ* هم که پژوهشی درباره زبان فرانسه‌ی پیش و پس از انقلاب ۱۷۸۹ منتشر کرد، محدود به روشهای تاریخنگارانه پایان سده نوزدهم باقی ماند، و بخش اعظم کارش هم در قلمرو محدود واژگان محدود ماند. او تفاوت زبانهای اشراف، بورژوازی و خلق را («به مثابه سلاحهای سیاسی») به بحث گذاشت، و پژوهش او امروز هیچ جذابیت نظری ندارد. سرانجام باید گفت که تاریخ زبانشناسی «مارکسیستی» شوروی (که چندان تاریخ درخشانی هم نیست) هیچ ارتباطی به مارکس ندارد.

زبان آثار خود مارکس در اصل آلمانی بود. او با زبانهای زنده و مرده فراوانی آشنایی داشت. فقر فلسفه را در اصل به زبان فرانسه‌ی نوشته بود، و در دهه ۱۸۵۰ مقاله‌ها و سخنرانیهایی هم به زبان انگلیسی نوشته و ارایه کرده بود. اما زبان اصلی آثار او آلمانی بود. *گروندریسه*، *سرمایه و نظریه های ارزش اضافی* به این زبان نوشته شده اند. آلمانی در آغاز سده نوزدهم برای بیان مقاصد فلسفی و علمی زبان کاملی بود. زمانی که هگل به آلمانی مینوشت، و درس میداد، به شکرانه یک ادبیات قدرتمند ملی، و آثار نویسنده گان و شاعرانی چون *گوته*، *شیلر*، *لسینگ* و دیگران تواناییهای بیان آلمانی و گستره قلمرو مجازهای بیان و امکانهای آرایه اندیشه‌ها به این زبان، بسیار گسترده شده بود. زبان آلمانی از هر نظر قابل قیاس با زبانهای انگلیسی، فرانسه‌ی و ایتالیایی بود. *کریستیان ولف*، *کانت*، *شلینگ*، *فیشته* و به ویژه *هگل*، زبان مقتدر فلسفی را تکامل داده بودند. شهرت تواناییهای آلمانی در بیان نکته های فلسفی و تعمقهای پیچیده ذهنی چشمگیر بود، و «فلسفه آلمانی» دیگر جایگاه ممتازش را یافته بود. مارکس در دست نوشتههای ۱۸۴۳، پیشگفتار به این نکته اشاره داشت، و از پیشرفت اندیشه فلسفی آلمان در تقابل با واپسمانده گی سیاسی و اجتماعی آن یاد کرد (م ۳: ۱۸۰). *مارکس*، چون *هگل*، هرگز فلسفه خود را به طور خاص آلمانی ندانست، و هیچ گاه

ننوشت که فلسفه اش فقط در حد زبان آلمانی قابل بیان است، یا فقط در قالب این زبان قابل فهم است. البته، چون هگل این را برای یک ملت حیاتی میدانست که بتواند آثاری ادبی و فکری را به زبان بومی و ملی خویش بنویسد. در ضمن این را هم قبول داشت که ساختار و دستگاه واژگان آلمانی به طور خاص برای بیان برخی نکته های دقیق فلسفی کارا است. هگل میگفت که زبان آلمانی نسبت به زبانهای مدرن امتیازی بزرگ دارد، زیرا دارای «یک روح تعمقگراست».

در سده بیستم مارتین هایدگر در این مورد نظر او را تکرار کرد، و حتی از این پیشتر رفت، و یگانه زبان فلسفی قابل قیاس با آلمانی را از جهت توانایی بیان اندیشه ها یونانی باستان دانست. مارکس چنین دیدگاهی نداشت، اما خودش از تواناییهای آلمانی بسیار بهره برده بود. مترجمان آثار او به خوبی میدانند که انتقال برخی از نکته های ظریف، تدقیقهای معنایی، و طنزها و شوخیهای مارکس به زبانهای دیگر در مرز ناممکن قرار دارند. زبان فلسفی مارکس در اصل هگلیست. خودش هم به این نکته آگاه بود، و در پسگفتار چاپ دوم سرمایه به آن اشاره داشت. او نوشت که در فصل نخست کتابش به عمد زبان هگل را الگو قرار داده است. البته، دلیلی برای این امر مطرح کرد که چندان معقول نیست. او گفت از آن جا که دیگران مدتها بود که «این فیلسوف بزرگ» را جدی نمیگرفتند «و با او مثل یک سگ مرده رفتار میکردند» (چنان که موسی مندلسون در زمان لسینگ با اسپینوزا رفتار کرده بود)، او لازم دانست که با زبان هگل، به ویژه در نخستین بخش کتاب، «به خودنمایی پردازد». اما تقلید شیوه بیان هگل در آثار او از این حد فراتر میرود. اشاره های فراوان اسطوره یی، فلسفی و ادبی، و تأکید بر آشنایی با ادبیات کلاسیک یونان و روم، تا حدی که گاه حتی فهم منظور او را دشوار میکنند، خود نتیجه دلبنده گی عمیق او به آثار هگل است.

واژه هفته آینده، واژه زیبایی شناسی *Asthetik* میباشد!!!

www.ayenda.org